

ایمان به خدا

مرد جوانی که مربی شنا و دارنده چندین مدال المپیک بود، به خدا اعتقادی نداشت. او چیزهایی را که درباره خداوند و مذهب می شنید مسخره می کرد.

شبی مرد جوان به استخر سرپوشیده آموزشگاهش رفت. چراغ خاموش بود؛ ولی ماه روشن بود و همین برای شنا کافی بود.

مرد جوان به بالاترین نقطه تخته شنا رفت و دستانش را باز کرد تا درون استخر شیرجه برود.

ناگهان، سایه بدنش را همچون صلیبی روی دیوار مشاهده کرد. احساس عجیبی تمام وجودش را فراگرفت. از پله‌ها پایین آمد و به سمت کلید برق رفت و چراغ‌ها را روشن کرد. آب استخر برای تعمیر خالی شده بود!

یک دسته گل زیبا

اتوبوس خلوتی در حال حرکت بود.

پیرمردی با دسته گلی زیبا روی یکی از صندلی‌ها نشسته بود. مقابل او دختری قرار داشت که بی‌نهایت شیفته زیبایی و شکوه دسته گل شده بود و لحظه‌ای از آن چشم برنمی‌داشت.

زمان پیاده شدن پیرمرد فرا رسید. قبل از توقف اتوبوس در ایستگاه، پیرمرد از جا برخاست، به سوی دخترک رفت و دسته گل را به او داد و گفت: متوجه شدم که تو عاشق این گل‌ها شده‌ای. آن‌ها را برای همسرم خریده بودم و اکنون مطمئنم که او از این که آن‌ها را به تو بدهم خوشحال‌تر خواهد شد.

دخترک با خوشحالی دسته گل را پذیرفت و با چشمانش پیرمرد را که از اتوبوس پایین می‌رفت بدرقه کرد. او با تعجب دید که پیرمرد به سوی دروازه آرامگاه خصوصی آن سوی خیابان رفت و نزدیک در ورودی نشست.

انتخاب از:
جوهر مؤذنی

از نویسندگان گمنام



پرتو نیایش در شاهنامه فردوسی

دکتر ناهید یوسفزاده قوچانی

انتشارات پگاهان مشهد، ۱۳۸۸



مجموعه مقالات

همایش کشوری افسانه

(نقد و تحلیل شعر معاصر ایران از نیما تا امروز)

به کوشش علی اکبر کمالی نهاد

شامل ۵۴ مقاله، ۹۸۴ صفحه

در قطع وزیری، انتشارات فرتاب تهران

(با حمایت حوزه هنری استان مرکزی)



فارسی روان (جلد ۳)

دکتر ناهید یوسفزاده قوچانی

شامل معانی روان متون و کهن و معاصر

کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی دبیرستان

و پیش دانشگاهی، نشر پگاهان مشهد



دنیای نمادین روایا

در پنج گنج حماسی

دکتر ناهید یوسفزاده قوچانی

(شاهنامه فردوسی، گشتاسب دقیقی، گرشاسب‌نامه توسی،

کوشنامه و بهمن‌نامه ایرانشاه بن ابی‌الخیر)،

نشر طنین مشهد، ۱۳۸۷

فرهنگ فروزانفر

تدوین و گردآوری: دکتر مریم‌السادات رنجبر

۷۳۳ صفحه، انتشارات پرستش، اصفهان ۱۳۷۴

راز زندگی

در افسانه‌ها آمده، روزی که خداوند جهان را آفرید، فرشتگان مقرب را به بارگاه خود فراخواند و از آن‌ها خواست تا برای پنهان کردن راز زندگی پیشنهاد بدهند.

یکی از فرشتگان به پروردگار گفت: خداوند! آن را در زیر زمین مدفون کن.

فرشته دیگری گفت: آن را در زیر دریاها قرار بده.

و سومی گفت: راز زندگی را در کوه‌ها بگذار.

ولی خداوند فرمود: اگر من بخواهم به گفته‌های شما عمل کنم، فقط تعداد کمی از بندگانم قادر خواهند بود آن را بیابند، درحالی‌که من می‌خواهم راز زندگی در دسترس همه بندگانم باشد.

در این هنگام یکی از فرشتگان گفت: فهمیدم کجا، ای خدای مهربان، راز زندگی را در قلب بندگان قرار بده، زیرا هیچ‌کس به این فکر نمی‌افتد که برای پیدا کردن آن باید به قلب و درون خودش نگاه کند.

و خداوند این فکر را پسندید.

خانه

یک نجار مسن به کارفرمایش گفت که می‌خواهد بازنشسته شود تا خانه‌ای برای خود بسازد و در کنار همسر و نوه‌هایش دوران پیری را به خوشی سپری کند.

کارفرما از این که کارگر خوش را از دست می‌داد، ناراحت بود ولی نجار خسته بود و به استراحت نیاز داشت. کارفرما از نجار خواست تا قبل از رفتن خانه‌ای برایش بسازد و بعد بازنشسته شود.

نجار قبول کرد ولی دیگر دل به کار نمی‌بست و چون می‌دانست کارش آینده‌ای نخواهد داشت، از چوب‌های نامرغوب برای ساخت خانه استفاده کرد و کارش را از سر سیری انجام داد.

وقتی کارفرما برای دیدن خانه آمد، کلید خانه را به نجار داد و گفت: این خانه هدیه من به شما است، بابت زحماتی که در طول این سال‌ها برایم کشیده‌اید.

نجار و رفت؛ او در تمام این مدت در حال ساختن خانه‌ای برای خودش بود و حالا مجبور بود در خانه‌ای زندگی کند که اصلاً خوب ساخته نشده بود.